شهرآرا

SHAHRARANEWS.IR

روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع‌رسانی
صاحب امتیاز شهرداری مشهد
مدیرمسئول سید میثم موسوی‌مهر
سردبیر سید سجاد طلوع هاشمی
نشانی: خیابان کوهسنگی ابتدای کوهسنگی ۱۵
دفتر مرکزی ۰۵۱-۳۷۲۸۸۸۸۱-۵
نمابر ۰۵۱-۳۸۴۹۰۳۸۴
روابط عمومی ۰۵۱-۳۸۴۸۳۷۵۲
شماره پیامک ۳۰۰۰۷۲۸۹

۴شنبه
سال هفدهم
۴ شهریور ۱۴۰۵
۱۳ ربیع‌الاول ۱۴۴۸
شماره ۴۸۴۱

Mashhadchehreh.ir
Photoshahr.ir

سایت شهرآرا نیوز را با اسکن این کد دنبال کنید
میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

اوقات شرعی مشهد

اذان ظهر ۱۱:۳۳:۲۱	غروب آفتاب ۱۸:۰۸:۱۷	اذان مغرب ۱۸:۲۷:۰۶	
نیمه شب شرعی ۲۲:۴۸:۳۴	اذان صبح فردا ۰۳:۲۸:۵۲	طلوع آفتاب فردا ۰۴:۵۸:۲۶	

شمسه

آمدم ای شاه سلامت کنم

طرح: محمد حسین بقایی

کوچه

درس وحدت اسلامی و رسم وحدت ملی

غلامرضا بنی‌اسدی
روزنامه‌نگار

وحدت عامل پیدایش و ماندگاری جمهوری اسلامی است. وحدتی که در عین کثرت سلایق بر بستر فهم مشترک شکل می‌گیرد به تولید قدرتی می انجامد که در برابر هر قدرتی می تواند قد علم کند و پرچم پیروزی برافرازد. وحدت را البته باید قرن ها قبل هم خواند در عظمت اسلام و مکتب پیامبر اعظم(ص) که از توده های پراکنده حجاز، امتی ساخت سخت تر از احجار. همان میراث هروقت از سوی مسلمانان، درس روز و سرمشق رفتار به حساب آمد کتاب موفقیت هایشان هم صفحاتی فراوان خورد. یک فصل این کتاب ارجمند را ما خود ساخته وزیسته ایم. باوحدت، بنیاد طاغوت را برانداختیم. با وحدت بنای عظمت ایران انقلابی را پایه گذاشتیم. با وحدت از گردنه های سخت و دالان های تنگ به سلامت عبور کردیم. تحریم ها را، جنگ های چندگانه و هزارگونه شده را، محاصره های سخت را پشت سر گذاشتیم. در همه این قدم ها، قوه پیش برنده وحدت حداکثری مردم بود. مردمی که با هر مذهب و دین و نژاد و زبان، «همدل» شدند و همراه تا راه همه بن بست ها را بشکنند.

نه فقط شیعه و سنی که زرتشتی و مسیحی و یهودی هم به نام وطن یکپارچه شدند. شهدای والامقام با مذهب های گوناگون گواه صادق این باور رشدیافته در قامت ملت رشید ایران بودند. امروزه باید بکوشیم که فعل« بود» را که ناظر به گذشته است به « است» تبدیل کنیم و خوانشی نو از این ظرفیت قدرت ساز داشته باشیم. آنچه امروز می تواند نگهدارنده تاریخ و تمدن ایران و سرفرازی انقلاب باشد بازهم همین وحدت است که هزارباره باید بر آن تأکید کرد. به ویژه که در «برهه بسیار حساس کنونی» که دشمن خونین دندان، چشم به منفذها دارد.

ببیند می تازد و از منفذ، معبر می سازد و از معبر، اتوبان. اتوبان را هم تا پاره پاره کردن وطن ادامه می دهد. تجربه زیسته بشری می گوید که تجزیه کشورها نتیجه تجزیه اذهان است. هر ملتی که خود و پندار خود را بزرگ تر از میهن خویش بداند و ساحتی کلان تر نداشته باشد برای هم افزایی، باید خود را برای تجزیه جغرافیای خویش آماده کند تا تاریخ هم به ننگ نامشان را بنویسد. من این را دور از منطق الهیاتی نمی دانم که «تجزیه» عذاب الهی است برای مردمانی که نعمت وحدت را کفران می‌کنند.

خداوندی که با گذر مؤمنان از تفرقه به اتحاد به آن ها قدرت بخشید. بخوانیم و پند بگیریم از این آیه قرآن که می فرماید: «و همگی به رشته (دین) خدا چنگ زده و به راه‌های متفرق نروید و به یاد آرید این نعمت بزرگ خدا را که شما با هم دشمن بودید، خدا در دل های شما الفت و مهربانی انداخت و به لطف و نعمت خدا همه برادر دینی یکدیگر شدید و در پرتگاه آتش بودید، خدا شما را نجات داد. بدین‌گونه خدا آیاتش را برای (راهنمایی) شما بیان می‌کند، باشد که هدایت شوید.» حالا درس بگیریم که اگر به حق هدایت نشویم و میدان را به اختلاف افکنان وابگذاریم، الفت و مهربانی جای خود را به قهر و کین خواهد داد که به پرتگاه آتش منتهی می شود.

هفته وحدت را اگر به بازخوانی همین آیه اختصاص دهیم، راه به همدلی خواهیم برد، هم در جغرافیای ایران و هم در گستره تمدن اسلامی. ایران است که با ماندگاری خود استمرار اسلام را امضا می‌گذارد. قوم سلمان اند که با مسلمانی خود به اسلام ضریب نفوذی مانا می بخشند. هوشیار باشیم وحدت حداکثری را با حمایت از همه ارکان نظام، عینیت بخشیم. دولت را که دست نظام است در تدبیر معیشت، با نیت یاری دست بگیریم. تخریب دولت، هیچ خانه ای را آباد نمی‌کند، مگر اتاق جنگ صهیونیسم جنایتکار را. مباد که رفتار ما هیزمی شود برای تنوری که دشمن از آن نان به سفره می برد.

اول شخص

همسایه خورشید

یادی از سید فخرالدین شادمان، هم‌زمان با سالروز درگذشتش؛ دولتمردی که نایب التولیه آستان قدس شد و حرم امام رضا(ع) را برای آرامش ابدی برگزید

مریم شیعه| سال ۱۳۳۷ است. آدم ها از این پایین برای آخرین بار به بنای قدیمی نقاره خانه نگاه می‌کنند. این بنا سال هاست که در ضلع شرقی صحن عتیق، بر فراز ایوان ایستاده است و صدای طبل و کرنا از بالای آن، طلوع و غروب را به شهر خبر می دهد. اینجا بخشی از سیمای آشنای حرم است. حالا کارگران با بیل و کلنگ راهی می شوند تا بنای قدیمی را با نقاره خانه ای نو جایگزین کنند. فرمان ساخت بنای جدید از سوی نایب التولیه وقت آستان قدس رضوی آمده است. او ابتدا می خواهد ساختمان پیشین را تخریب و بعد تعمیرات جدی طاق سردر را دنبال کند. نقاره ها نمی توانند چند سال خاموش بمانند. آیینی که صبح و عصر با زندگی مردم مشهد پیوند خورده است، باید ادامه پیدا کند. به همین دلیل، محل موقتی برای نقاره زنان فراهم می شود. آن ها با داربستی بر فراز ایوان عباسی می ایستند و دوباره طبل ها و کرناها به صدا درمی آیند.

در آن سال ها آستان قدس مجموعه ای گسترده از موقوفات، زمین های کشاورزی، ساختمان ها، خادمان و امور مالی را در اختیار دارد و اداره آن، هم به شناخت دستگاه دیوانی نیاز دارد و هم به درک حساسیت مکانی که میلیون ها نفر آن را خانه امید خود می دانند. هر تصمیم عمرانی در حرم می تواند سیمای تاریخی بنا را تغییر دهد و هر تغییر باید در مجاورت ضریح، رواق ها، مدرسه ها و صحن هایی انجام شود که خاطره چند قرن را در خود نگه داشته اند و او به همه این حساسیت ها مسلط است.

از لندن تا مشهد

سیدفخرالدین شادمان در سال ۱۲۸۶ در تهران به دنیا آمد. پدرش، حاج سید ابوتراب، واعظی شناخته شده بود. شادمان، بچه اول خانواده ای با شش فرزند، تحصیلات خود را در مدارس میرزاصالح و خان مروی آغاز کرد. صرف ونحو و ادبیات عرب، فقه و مباحث اسلامی را نزد استادانی چون سیدمحمود حیات شاهی و شیخ محمدتقی نهاوندی آموخت و سپس به مدارس جدید، ازجمله کمال، تدین و دارالفنون، راه یافت. این رفت وآمد میان آموزش سنتی و جدید بعدها به یکی از محورهای اصلی اندیشه اش تبدیل شد. او نه می خواست ایران در گذشته متوقف بماند و نه معتقد بود راه پیشرفت از تقلید ظاهری اروپا می‌گذرد. پیش از آنکه این مسئله را در کتاب هایش صورت بندی کند، خودش هر دو جهان را تجربه کرده بود.

در سال ۱۳۰۶ از مدرسه عالی حقوق تهران فارغ التحصیل شد. در همین سال ها تدریس کرد و مدتی نیز سردبیری «طوفان هفتگی»، نشریه ادبی و تاریخی وابسته به فرخی یزدی، را بر عهده داشت. نام هایی چون ملک الشعرا بهار، احمد کسروی و سیدعبدالرحیم خلخالی نیز در میان نویسندگان این نشریه دیده می شدند. پس از پایان تحصیل به دادگستری رفت. ریاست محاکم بدایت و عضویت در محکمه تجارت از مسئولیت های آغازین او بود و در سال ۱۳۱۱ در مقام دادستان عمومی تهران در پرونده کورت لیندنبلات، مدیر آلمانی پیشین بانک ملی که به اختلاس متهم شده بود، حضور یافت. از همان سال، به نمایندگی از دولت ایران در شرکت نفت انگلیس و ایران مشغول شد و این همکاری تا سال ۱۳۲۵ ادامه پیدا کرد. پس از تحصیل حقوق و اقتصاد سیاسی در پاریس، در سال ۱۳۱۴ مدرک عالی حقوق گرفت. سپس به مدرسه علوم اقتصادی لندن رفت و با رساله ای درباره روابط ایران و بریتانیا دکترای تاریخ دریافت کرد. در مدرسه مطالعات شرقی لندن زبان فارسی درس داد، در زمان جنگ جهانی دوم مدتی در کمبریج اقامت داشت و یک سال نیز پژوهشگر مهمان دانشگاه هاروارد بود.

او در سال ۱۳۲۰ در لندن با فرنگیس نمازی ازدواج کرد؛ زنی تحصیل کرده که بعدها با ترجمه آثاری از شکسپیر و ادوارد گیبون شناخته شد. پس از بازگشت به ایران، ریاست سازمان ها و ادارات مختلف را تجربه کرد. بعد به گروه تاریخ دانشگاه تهران پیوست و فلسفه تاریخ درس داد. وقتی کودتای ۲۸ مرداد اتفاق افتاد، وزیر دادگستری شد و ریاست صندوق مشترک ایران و آمریکا را برعهده گرفت. عضو شورای عالی بانک ملی شد و بعدها در تأسیس دانشکده علوم نفت نقش داشت.

حریم امن رضوی

شادمان در میانه دهه ۱۳۳۰ به عنوان نایب التولیه آستان قدس رضوی منصوب شد. این سمت، آخرین مسئولیت رسمی مهمش بود. نایب التولیه در آن دوره مسئول اداره موقوفات، درآمدها، املاک، کارکنان و طرح های عمرانی بود. او در وهله نخست بدهی های تلنبار شده آستان قدس رضوی را پرداخت کرد.

در دوره او ساعت بزرگ از صحن عتیق به صحن نو منتقل شد، سقف رواق دارالسعاده برداشته و تجدیدبنا شد و بخشی از مدرسه علینقی میرزا برای ایجاد آسایشگاه خادمان در بالای رواق دارالسرور توسعه پیدا کرد. دستور بازسازی نقاره خانه را داد و کوشید معماری تاریخی حرم را در گوشه به گوشه صحن ها احیا کند. پس از هشت سال خدمت، از این سمت استعفا کرد و پس از آن مسئولیت دولتی دیگری نپذیرفت. در دانشگاه تهران تدریس کرد و با کتاب ها هم نشین شد. چند سال بعد بیمار شد و پزشکان سرطان را تشخیص دادند. برای درمان راهی لندن شد و چهارم شهریور ۱۳۴۶، وقتی که شصت ساله بود، در لندن درگذشت. اما سفر آخر او در همان شهر پایان نیافت. بنا به وصیتش، پیکرش را به ایران بازگرداندند و در حرم امام رضا(ع) به خاک سپردند.

روز واقعه

دلم یک جعبه دونات تازه می خواهد

آزاده چشمه‌سنگی
نویسنده

بعضی خاطرات توی سر آدم، مزه دارد. مثلا مزه تزریق پنی سیلین توی شش هفتگی سالگی من، طعم ساندیس انگور می دهد. از آن هایی که هیچ وقت نی را از اینجا باز نمی‌کردیم و از آنجا باز می‌کردیم.

من لخ لخ کنان بغض می‌کردم و از تصور درد آمپول نفس هایم به شماره افتاده بود و مامان داشت وعده یک پاکت آب انگور خنک را می‌داد. یا مثلا بیرون شهرهای بچگی ما مزه دمی گوجه با سالاد شیرازی می داد. یک دمی گوجه صورتی با دانه های نرم برنج که زیر دندان آب می شد. من توی مغزم یک قفسه طولانی از طعم خاطرات دارم. مثلا تهران، طعم ساندویچ کالباس سرد پر از سس می دهد. شمال، مزه خامه و مربای بهارنارنج با نان لواش تازه دارد. طعم زیارت امام رضا(ع) هم از بچگی توی سرم، مزه دونات های تازه دکه های نان رضوی را می داد. من هم مثل خیلی از بچه ها، اول آن سفیدی های روی دونات را می خوردم و بعد خودش را. تمام زیارت را به شوق آن دونات خوش مزه پخت روز سپری می‌کردم که مامان چندتایی هم بیشتر می‌گرفت برای عصرانه روز بعد.

من هنوز هم وقتی می روم زیارت، برگشتنی برای خودم و دخترم دونات می خرم. حتی چندباری یک کارتن خریدم و با خودم بردم تهران برای دوستی که زیارت زیر زبان او هم مزه دونات می داد. همیشه دلم می خواهد با جزئیات کوچک برای خودم و آدم هایی که دوستشان دارم، خاطره بسازم. اما این خاطره های نوستالژی هم دارد توی تندباد بی سابقه تورم هر لحظه دور و دور و دورتر می شود. از خرید جعبه های دونات و نان های کشمشی دکه نان رضوی رسیده ام به خریدهای سه چهارتایی و این آخری ها یکی هم کفایت می‌کند که آداب زیارت کودکی ام را به جا بیاورم. هیچ زیارتی با خرید دونات پخت روز تکمیل نمی شود. می دانم. اما آدم وقتی دستش کم کم از دلخوشی های کوچک روزمره کوتاه شود، سنگینی غمی که روی دلش می نشیند با هیچ منطقی قابل بیان نیست. حالا یکی دوتا دونات کمتر طوری نمی شود، اما آقای امام رضا(ع)، من را ببخشید اگر این آخری ها هر بار خدمت رسیدم، کفه حاجات دنیایی ام سنگین تر از حاجت های معنوی ام بود. نادیده بگیرید که قبل بیشتر آمین هایم، برای گشایش های مالی دست به دامنتان شدم. اصلا صحبت، مزه زیارت خاطرات کودکی نیست. ارتفاع فکر و خیالمان مدتی می شود از غم معاش بالاتر نمی رود. باعث شرمندگی شده، اما عنایتی کنید گره گشایی شود برای عوام الناس. ما این قدرها هم بنده دودوتا چهارتای دنیا نبودیم، اما راستش. فارغ از فراز و فرود قیمت ها، عین دختربچه ها، دلمان یک جعبه دونات تازه پخت روز می خواهد.

قاب طلا

عکس: حمید سلطان آبادیان/شهرآرا

ساعت عاشقی ۸ بود

حمید سلطان‌آبادیان
عکاس و نویسنده

قفل قدیمی و زنگ زده حجره آن قدر بسته مانده و باز نشده بود که حالا هم دل به کلید نمی داد. پیرمرد زیر لب لااله الا... گفت و دوباره کلید را در قفل چرخاند. آن روزهایی را یادش آمد که صبح علی الطلوع، زودتر از همه اهالی بازار به حجره اش می رسید. بسم ا... الرحمن الرحیم می گفت و همین کلید را با یک نیم چرخش در قفل برنجی می چرخاند و در حجره را باز می‌کرد. همان اول صبحی سماور روسی زغالی اش را روشن می‌کرد و چندتکه زغال برای دودکردن اسپند داخل منقلی کوچک می‌گذاشت. عطر اسپند که بلند می شد، زیر لب صلوات می‌فرستاد و بر چشم بد لعنت می‌کرد. آن سال ها حجره پیرمرد وسط بازار بود و بروبیایی داشت. پیرمرد آن سال ها، پیرمرد نبود؛ جوانی خوش قدوبالا بود و بر و بازویی داشت. به رسم آن روزها همیشه کلاه شاپو سرش می‌گذاشت و شب ها بعد از بستن در حجره، به زورخانه می رفت و میل می زد. حالا این قفل رنگ ورورفته و این کلید زنگ زده داشتند سربه سرش می‌گذاشتند.

پیرمرد دستی به سرش کشید و دانه های درشت عرق را از روی پیشانی پرچین وچروکش پاک کرد. از آخرین باری که در حجره اش را باز کرده بود، چند سالی می‌گذشت. بعد از همه‌گیری کرونا که بیمارش کرد و خانه نشین شد، گردوغبار تعطیلی هم به روی درودیوار دکانش نشست. دیگر چشمانش هم برای تعمیر چرخ دنده های ساعت ها همراهی نمی‌کرد. همان روزهای آخر مشتری ها یکی یکی آمده بودند و ساعت هایشان را گرفته بودند و رفته بودند و حجره خالی شده بود. انگار با رفتن هرکدام از ساعت ها بخشی از عمر حجره هم از در خارج شده و به پایان رسیده بود. صدای بازشدن قفل، پیرمرد را از فکر و خیال هایش بیرون کشید. بالاخره باز شد. الحمدا... گفت و قفل را از جایش درآورد و بلند شد. در چوبی حجره سروصدایی کرد و با فشار دست پیرمرد باز شد. امروز برای آخرین بار آمده بود تا گنجی را که در حجره جا مانده و دلش برای آن تنگ شده بود، از اینجا بردارد؛ قابی که آن سال ها روی دیوار بود و بین همه ساعت های دیواری، زمان را بهتر به او نشان می داد؛ قابی که هرروز پس از بازکردن در حجره و دودکردن اسپند به آن نگاه می‌کرد و زیر لب صلوات می‌فرستاد؛ قابی که حال خوبش برای همیشه درون آن جا خوش کرده و ماندگار شده بود؛ قابی که نمی‌گذاشت یادش برود حواسش به همه خوبی ها باشد.

نزدیک ظهر که پیرمرد از حجره اش دور می شد و به خانه برمی‌گشت، قابی را به سینه اش می فشرد و اشک در چشم هایش غوطه ور بود. روی دیوار غبارگرفته حجره، کنار ساعت دیواری چوبی خواب آلوده، نقشی سفید به اندازه یک قاب جا مانده بود.